



۲۰۱۷/۰۱/۰۱



م. اسحاق نگارگر

نخستین روز سال جدید ۲۰۱۷ میلادی

امروز باز نخستین روز جنوری سال ۲۰۱۷ است و برابر با روز تأسیس حزب دموکراتیک خلق اما شاید روز جشن و پایکوبی برای هواداران آن حزب نباشد؛ به خاطر اینکه آب جوش واقعیت ها لکه آن حزب را از دامن وطن شست و اگر کسانی مانده باشند که سنگ هوای آن حزب را بر سینه زنند کار شان به تپ و تلاش مگس می ماند که برای آخرین ابراز وجود در دام عنکبوت مذبحخانه وز وز کند. کتابی که به همت جناب دوکتور حمید سیماب از منابع روسی ترجمه شده است برای محاکمه ملی اعضای بر جسته و نه ریزه پایان زنده بادگو اسناد کافی عرضه می کند که مردم روز تأسیس آنرا ماتم بگیرند. به هر صورت من این یادداشت را با شعری که در روز تأسیس آن حزب سروده بودم سال پار در صفحه خود نهاده بودم که اینک بازش می گذارم. ۲۰۱۷/۱/۱ برمنگم نگارگر

*** **

مسأله به خودت چه ارتباطی دارد و من خدمت شما باید عرض کنم که در سال ۱۳۶۰ هـ ش یعنی درست سی و سه سال پیش در همین یازدهم جدی من در تک سلول زندان خود نشسته بودم و از بیرون سر و صدا و هورا های هواداران حزب که جشن تأسیس حزب و به گفته خود شان، جشن پیروزی حزب را بر فیودالیزم، امپریالیزم، شوونیزم عظمت طلبانه چین و ارتجاع منطقه برگزار کرده بودند. برای من تأسیس آن حزب مانند هر حزب دیگر یک حادثه بود که خوبی یا بدی آن تنها در اقدامات عملی هویدا می شد و من در کنج سلول تنهای خود به اشغال کشور و بمباران های اشغالگران شوروی فکر می کردم.



اشغال یک کشور برای من تعریف مشخص دارد، یعنی وقتی یک نیروی بیگانه می آید و اختیار کشور ترا به دست می گیرد و در هر جا که دلش خواست رحل اقامت می افکند و تو مجبور می شوی که برای هر اقدام به سوی چشم بیگانه نگاه کنی تا او بر آنچه که می کنی صحه بگذارد. وقتی رهبران تو در میان خود گرفتار بلای اختلاف می شوند و نیروی بیگانه برای رفع اختلاف آنان می آید و پا در میانی می کند تا اختلاف ها را ماستمالی کند و بالاخره هنگامی که نیروی خارجی یک رهبر را می برد و دیگرش را وارد صحنه می کند. این را در فرهنگ سیاست اشغال می گویند و دوستان حزب دموکراتیک خلق که امروز دیگران را به انصاف و بی تعصبی دعوت می کنند اگر خود

نیز همانند آقای مزدک حوادث آن روز ها را با دید یک ناظر بیطرف تماشا کنند می پذیرند که پوزانوف و بعد ها کابلوف از بس که در میان رهبران دست نشاندۀ خود برای مصالحه دوندگی کردند به اصطلاح کفش شان پوست سیر و عصای شان نوک سوزن شد. من بدبختانه دوندگی های جان کری را نیز با همین دید مشاهده می کنم.

به هر صورت قصه از جشن تأسیس حزب دموکراتیک خلق بود که غوغای آن جشن را من در تک سلول یا کوتاه قلفی خود می شنیدم و چون در آن دوران قلم را مخوف تر از تفنگ می پنداشتند من با چوبک گوگرد بر روی کاغذ تشناب شعری زیر عنوان (سرودی برای مادر وطن) نوشتم. این شعر را یک بار من در هفتاد و پنج سالگی جناب سلیمان لایق که شخصاً از من خواسته بود برای نقد شعر هایش در آن مجلس اشتراک کنم خواندم و اینک برای دوستان خود تقدیم می کنم که متأسفانه ما مردم کم بغل و بیچاره چنانکه قبلاً گفته ام همان صدیق ها هستیم که همیشه زندگانی را در جنگ گاوان باخته ایم و یا آنان جنگیده اند و سر و دست ما در میان شکسته است. با همین تبصره نسبتاً کوتاه این شعر را که تاریخش یازدهم جدی ۱۳۶۰ هـ ش است در این جا برای تان می گذارم. یک نکته را باید تصریح بکنم که من مدتی نسبتاً دراز از شعر سرایی و حتی نگارش دست برداشته بودم و این شعر نخستین نگارش من بعد از آن سکوت و رکود اختیاری بود که در این جا بدان اشاره شده است.

نگارگر ۱۱ جدی ۱۳۹۳ برابر با اول جنوری ۲۰۱۵ میلادی

سرودی برای مادر وطن

(آوازی در رامه شنیده شد. آواز گریه و ماتم عظیم که راحیل برای فرزندان خود می گرید و تسلی نمی پذیرد زیرا که نیستند) انجیل متی باب دوم

همی گفتم که تا اندیشه ها زنجیری زور است هنر اندر طلسم بدسگالان زنده در گور است
سخن چون بازوان روسپی بر گردن دینار خُمستان ادب تا خالی از مستی و از شور است

*** **

شکسته شهپر خود تا که این شاهین گردون تاز چو مرغ خانگی رفته زبالش نیروی پرواز
به سان لعبتک بازیچه طفلان ابجد خوان همان بهتر که خون در دل گند ذوق سخن پرداز

*** **

چه سود از گریه بیهوده ام بر نعش آزادی دهن دوز است "قدرت" تا دهان خویش بگشادی
مرا چون طبع سازش نیست با "قدرت" خدایا چون قلم بر کف نهادی وین همه لطف سخن دادی؟

*** **

همی گفتم گلوی نغمه خود می فشارم تنگ به خاکش می سپارم همچو بیمار جنون آهنگ
درون سینه خود می گشتم ذوق نوا خوانی نهان از غیر می جوشم به رنگ باده گلرنگ

*** **

ولی امشب،

ولی امشب دل من سخت توفان جوش فریاد است
صدای خفته اندر سرمه ام ذوقِ فغان دارد
جنون یکه تازم بی خبر از کید صیاد است
به کار خویشتن دیوانه من سخت استاد است

** * **

به گوش امشب صدای ناله ام از رامه می آید
حنای خون به پای خویشتن مستانه می بندند
به خون گشته رقم سویم هزاران نامه می آید
چها آخر زمشتی مردم خود کامه می آید

** * **

تنت در خون و آتش غرق شد ای بینوا مادر
مگر خُشکید اشک تو که اندر ماتم فرزند
چرا از سینه تو خون نمی جوشد چرا مادر؟
نباشد درد و رنج مادران را انتها مادر؟

** * **

چه کس آخر تسلی می تواند داد مادر را
گل امید صد بیچاره مادر می شود پر پر
که "قدرت" رنگ می بخشد زخون خلق افسر را
نشان فتح می بخشند تا سالار لشکر را

** * **

درون سینه تو آتش فریاد می سوزد
به غیر از دست و پای گُشتگان چیزی نمی بینی
که در هر گوشه صدها شاخه شمشاد می سوزد
چمن هیزم شد و در کوره بیداد می سوزد

** * **

بهشت سبز تو بازیچه تاراج و غارت شد
به حرف مفت آزادی فریب می دهند هیئات
تهی از جست و جوی علم و فرهنگ و مهارت شد
در این قاموس آزادی به معنای اسارت شد

** * **

در این حمام خون تو سخن از داد می گویند
دل خونین صد ها مادر بیچاره را هر روز
اسیر خسته در زنجیر را آزاد می گویند
به افسون طلسم خیره چشمی شاد می گویند

** * **

نه دستی تا که پاک از رخ کند اشک خراسان را (۱)
به خون آلوده منقار نوا سنجان این گلشن
نه مردی تا که رسوا سازد این نیرنگ دوران را
نه یاری تا که راند زاغ مست خانه ویران را

** * **

نبات غُز و قبقاق است دامنگیر این گلشن (۲) به خاک اما نخواهد خورد هرگز تیر این گلشن
اگر چه مست و مغرورند رندان قدح پیما فرو می پاشد آخر حلقه زنجیر این گلشن

*** **

همی آرد پیام صبح روشن را صبا روزی که در پایان شب خندد طلوع جامه زر دوزی
سبوی ماست مالامال زهر بی کسی اما بسوزد خانه صیاد هم ز آهی جگر سوزی

*** **

کوتاه قلفی صدارت

۱۱ جدی مصادف به روز تأسیس حزب خلق



" (۱) اشک خراسان" اشاره است به قصیده استاد انوری ابیوردی زیر همین عنوان

(۲) اشاره است بدین شعر حکیم ناصر خسرو قبادیانی :

نبات پُر بلا غُز است و قبقاق که رستتند بر اطراف جیحون